

دکتر سید جواد مصطفوی

روش پیشوایان دین در تبلیغ اسلام

هر امری که طبق جریان طبیعی خود سیر کند و برروال عادی خویش باشد، بدون کلفت و زحمت انجام می‌یابد، و به حیات خود ادامه می‌دهد. و هر امری که بر خلاف عادت و طبیعت باشد، یا بخواهد ظاهری غیر از حقیقت و باطن خویش بنماید، ادامه حیاتش با دشواریها و مشکلات مواجه می‌شود، و دیر یا زود طبق قاعده **الْقَسْرَ لَایْدُوْمُ فَا نِی** می‌شود و از میان می‌رود.

دین اسلام یکی از پدیده‌های بسیار برجسته و روشن تاریخ جهان است که در چهارده قرن پیش پیدا شده، و تا کنون به حیات پرافتخار خود ادامه داده است. آورنده این دین و تمام حامیان و طرفدارانش ادعا دارند، که کلیه اصول و فروع و مقررات آن طبق طبیعت و فطرت بشر است. و به محض اینکه قوانین و دستوراتش به همان صورت طبیعی و خالص اصلیش، بر بشر عرضه شود، هر انسان صاف طینت و پاک سرشتی، آترا می‌پذیرد و از جان و دل تسلیم آن می‌شود. و مبلغ اسلام و دعوت کننده آن، نیازمند هیچگونه حيله و تزویر، بلکه هیچگونه مؤونه و رنجی نخواهد بود.

در اینجا به چند نمونه از دعوت‌های ساده و بی‌پیرایه **أُمَّةَ اطْهَارَ - صلوات الله علیهم**

اجمعین - توجه فرمائید:

۱ - شخصی به نام **دیصانی** که خدا را قبول ندارد، خدمت امام صادق (ع)

می‌رسد، و می‌گوید خدا را برای من ثابت کن. امام علیه السلام در آن مجلس

کودکی را می بیند که تخم مرغی در دست دارد و با آن بازی می کند. تخم مرغ را از دست کودک می گیرد و به دیصانی می فرماید: این تخم مرغ را ببین که مانند حصاری در بسته است. پوست کلفتی در بالا دارد و پوست نازکی در زیر. میانش مایعی طلائی رنگ و مایعی نقره فام است. و با وجود آنکه هر دو مایعند به یکدیگر مخلوط نمی شوند. دست هیچکس به درون آن نرسیده است، تا بگوید من آنرا درست یا نادرست ساخته ام. و هیچکس نمی داند که از آن تخم، جوجه نریرون می آید یا ماده. ناگاه شکافته می شود و مرغی مانند طاووس با رنگهای مختلف و هماهنگ بیرون می آید. آیا برای این جریان عاملی مدبر می بینی؟ دیصانی سر پایین انداخت و اندکی فکر کرد و سپس عکس العمل و برداشت طبیعی دل پاک خود را اظهار کرد، و به وجود خداوند یکتا اقرار نمود و مسلمان شد!

به نظر اینجانب اگر در دست کودک به جای تخم مرغ، اناری می بود، سیبی می بود، برگ درختی می بود، میور و گنجشکی می بود، امام علیه السلام آنرا می گرفت و به دیصانی نشان می داد و برخی از حکمتها و لطائف مخصوص آنرا بیان می کرد و دیصای هم قبول و اعتراف می نمود.

۲- امام صادق - علیه السلام - به شخص دیگری خانه و ساختمانی را نشان می دهد و می فرماید: همانطور که این ساختمان دلالت بر وجود مهندس و سازنده آن می کند، اگر چه تو او را ندیده ای، ساختمان جهان هم با این همه کواکب و مهر و ماهش، جماد و نبات و انسانش، دلالت بر مهندس و سازنده ای خدا نام دارد.

۱- ... و اذ غلام له صغیر فی کفه بیضة یلعب بها فقال له ابو عبد الله (ع) ناولنی یا غلام البیضة... اصول کافی ج ۱ ص ۸۰ حدیث ۲۱۴.

۲- فقال ابو عبد الله (ع) وجود الافاعیل دلت علی ان صانعاً صنعها، الا ترى انک اذا نظرت الی بناء مشید مبنی علمت ان له بانیاً... اصول کافی، ج ۱ ص ۸۱ حدیث ۲۱۵.

۳- امام رضا علیه السلام به بدن شریف خویش اشاره می کند و می فرماید: من می بینم جسدی دارم دارای طول و عرض مخصوص که خودم آنرا نساخته ام و نمی توانم در آن تغییری بدهم، پس باور می کنم که دیگری آنرا ساخته و هرگونه که می خواسته اندازه گیری کرده است. همچنین به ابر و باد و خورشید و ماه و ستاره می نگرم و برای همه آنها مهندس و سازنده ای می بینم.

این است طریقه پیشوایان دین و ائمه معصومین صلوات الله عليهم اجمعین که سادگی و عدم تکلف از آن آشکار است.

اما اگر کسی بخواهد خورشید و آتش و بت را به جای خدا بقبولاند، مانند کسی که می خواهد جورا به جای گندم و خر مهره را به جای گوهر بفروشد، محتاج به حيله و تزویر و دغل بازی و بازیگریهای بسیاری است، تا بتواند خواسته خود را اعمال کند. و برخلاف خواهش طبیعی و میل درونی مردم، چیزی را بر آنها تحمیل نماید.

پیغمبر اسلام و تمام خلفاء و اوصیاء معصومش - صلوات الله عليهم اجمعین - ادعا دارند و بلکه با کمال صراحت و قاطعیت اعلام می کنند که ما وظیفه ای جز تبلیغ و بیان احکام اسلام نداریم. خداوند خالق جهان و فرستنده ما، به ما این گونه دستور داده است. ما تنها از مردم دل پاک و فطرت غیر آلوده می خواهیم، و سپس آزاد اندیشیدن و غور و بررسی کردن و سخن ما را با سخن دیگران مقایسه نمودن و بهترش را انتخاب کردن: **فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ** (پیامبر! آن دسته از بندگانم را بشارت ده که هر سخنی را می شنوند، و از بهترینش پیروی می کنند).

۳- فقال ابوالحسن - عليه السلام - أتى لما فطرت إلى جسدی ولم یکنی فیہ زیادة ولا نقصان فی العرض والطول... اصول کافی ج ۱ ص ۷۸ حدیث ۲۱۳.

شاید برخی از داعیان و مبلغان مذاهب دیگر هم چنین ادعائی بکنند، و همین راه یکی از حيله‌ها و بازیگریهای ایشان باشد. در اینجا زحمت مقایسه و تحقیق به گردن مستمع و جوینده است، تا ببیند کدام یک راست می‌گوید و کدام یک تزویر می‌کند، کدام یک دعوتش مطابق فطرت است و کدام یک مخالف. برخی از این مدّعیان باطل، عمر ننگینشان به پایان رسیده است. ایشان چند صباحی اظهار وجود کردند و گرد و غباری بر پا نموده و کولاکی هم ایجاد کردند، ولی اکنون هم مکتب و هم صاحب مکتب در گور خفته و به زباله‌دان تاریخ افتاده‌اند. و اکنون نه داعی و مبلغی برای آن مکتب پیدا می‌شود، و نه اگر پیدا شود گوش شنوایی پیدا می‌کند، ولی ما مسلمین جهان عقیده داریم که مقررات اسلام مطابق عقل و فطرت سلیم انسان تعیین شده، و واضح مقررات اسلام و فطرت انسان خداوند متعال است و بالأخره ولو بعد از قرونی دیگر، گرد و غبار شُبّهات و افتراوات کنار زده می‌شود، و چهره نورانی حق آشکار می‌گردد، و همه مردم به فطرت پاک و سالم خود برمی‌گردند. و مقررات اسلام را طبق سرشت پاک خود می‌یابند و تسلیم حق می‌شوند. زیرا خالق جهان و آورنده اسلام خبر داده است که: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ^۵ «خداوند پیغمبرش را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همه ادیان غلبه دهد، اگر چه مشرکان ناخشنود باشند».

اکنون بحث درباره گسترش و پیشرفت اسلام، و روش پیشوایان در دعوت به آن در این چهارده قرن است که می‌گوئیم: این پیشرفت و صدور، بطور طبیعی و عادی رخ داده و هیچگونه فشار و تحمیلی در میان نبوده است. مبلغین اسلام از راه نصیحت و موعظه، از راه گفتن حقایق اسلام، از راه عمل کردن خویش به مقررات اسلام،

این دین مقدس را انتشار داده و مردم پاک سرشت و طالب حق هم آن را پذیرفته و گردن نهاده‌اند. اما مدعیان باطلی که برخی از آنها از میان رفته و برخی باقی هستند، اگر قدرت و شوکتی یافته‌اند، مرام باطل خود را با زور و فشار بر مردم تحمیل نموده، و حتی مخالفین خود را هم چند صباحی ساکت نگهداشته‌اند. و البته بعضی از آنها شاید چنین فکر می‌کرده‌اند، که مردم اگر این مرام را پذیرفتند، برای همیشه می‌پذیرند و همهٔ نسلها از آن پیروی می‌کنند. ولی آفریدگار مقتدر انسان و خالق ابر قدرت جهان، با همهٔ توان و قدرت نامحدودش برای تبلیغ دین خویش، راهی غیر از این پیموده است. خداوند متعال در این راه، طریق خلوص و صفا و زبان نرم و ملایم را انتخاب کرده و این راه سالمتر و موفق‌تر دیده است. او که خود شیطان و فرعون و نمرود آفریده و تمام هستی آنها را در قبضهٔ قدرت خویش دارد و با امر کن فیکونش می‌تواند در لحظه و آنی همهٔ مستکبران را به دیار عدم رهسپار کند، با آنها احتجاج و مجادله می‌کند، دلیل و برهان می‌آورد و از آنها دلیل و برهان می‌خواهد، تا به آنها مجال تفکر و اندیشیدن و فرصت دیدن حقیقت و مقایسه با باطل را بدهد، حجت را تمام کند و راه توبه و بازگشت را گشاده نگهدارد. و به رسولانش دستور می‌دهد: **فَقُولَ لَهُ قَوْلًا لَيْسًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى** ^۶ «با نرمی با فرعون سخن بگوئید شاید پند گیرد، یا بیم کند» و به خاتم رسولانش می‌فرماید: **فَدَذَكَّرْنَا أَنْتَ مَذَكَّرْتَنَا عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ** ^۷ «پیامبر! به مردم تذکر بده. تو وظیفه‌ای جز تذکر نداری، تو بر آنها تسلط نداری» **وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ** ^۸ «تو وکیل آنها نیستی» **فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ** ^۹ «وظیفهٔ تو تنها ابلاغ نمودن است».

۶ - سوره طه ۴۴.

۷ - سوره غاشیه ی ۲۲.

۸ - سوره انعام ی ۱۰۷ و سوره شوری، ی ۶.

۹ - سوره آل عمران ی ۲۰.

آری خداوند متعال و خالق دانای جهان آگاه است که اِعمال زور و خشونت نتیجه معکوس دارد. بشر طوری آفریده شده است، که حتی مطالب حق را با تندی و خشونت نمی پذیرد و گردن نمی نهد، یا لاًقل درمواجهه با مبلغِ خشن، انکار می کند و عکس العمل مخالف نشان می دهد، و گاهی دانسته یا ندانسته، مطلب باطل را از مبلغ خوشرو و خوشخومی پذیرد و گردن می نهد.

این است که خداوند متعال، در ارائه راه حق و صواب، ملاحظت و ملامت را اعمال می کند، و به فرستادگان خود همین را دستور می دهد. خداوند متعال می خواهد بندگانش مزیت اسلام را درک و لمس کنند، بلکه جویده و هضم کنند، تا این حقیقت جزء وجود آنها شود، بلکه تمام وجود و حقیقت و ماهیت آنها را همین عقیده تشکیل دهد، و به راستی مصداق این شعر باشد که:

آنکس که بداند و بداند که بداند اسب شرف از گنبد گردون بجهاند

خداوند متعال دعوت و تبلیغ خود را از راه موعظه و عطوفت انجام می دهد، تا بندگانش به این درجه برسند، ولی البته تمام اینها تا زمانی است که طرف مقابل برای حق جوئی آمده باشد و خود را آماده شنیدن سخن حق کرده باشد. و حتی نسبت به مخالفی که حق را فهمیده و دانسته انکار می کند، در ابتدای امر از جانب خداوند متعال پیش کشیدن زبان نرم را مشاهده می کنیم، چنانکه نسبت به فرعون، قول لَئِن یعنی گفتار نرم و ملایم را به جناب موسی و هارون توصیه می کند. ولی زمانی که گفتار نرم و استدلال و برهان و موعظه و نصیحت به هیچ رو تأثیر نکرد، تازیانه مجازات به دست می گیرد و آن خار را از سر راه مردم حقیقت جویری دارد.

آنچه تا اینجا گفتیم نسبت به گذشته اسلام و سیاست کلی و خط اساسی آن بود، لیکن نسبت به وضع موجود و مقایسه آن با صدر اسلام، چندی است که علامت سوآلی در ذهن اینجانب پیدا شده است، که خلاصه آن را با ذکر چند مقدمه به عرض

خوانندگان محترم می‌رسانم:

۱ - صدور و رشد اسلام، تدریجی و گام به گام بوده است، یعنی در ابتدا از صفر شروع شده و اول خدیجه و دوم علی بن ابیطالب (ع) و سوم دیگری و چهارم دیگری ایمان آورده و مسلمان شده‌اند، تا در مدت ۲۳ سال دعوت پیغمبر اکرم (ص) مسلمین به دهها هزار تن رسیده بودند، که همه آنها تک تک و بدون تأثیر وراثت و اجتماع ایمان آورده بودند.

۲ - در عصر ما آمدن به سوی اسلام و بازگشتن از یهودیت و مسیحیت مثلاً به دین اسلام نزدیک به محال رسیده است. حتی اگر قرینی یکی دو مورد شنیده شود، بیشتر به دنبال علل سیاسی و اقتصادی و جنسی و خانوادگی آن می‌گردند. و کمتر کسی فکر می‌کند که بازگشت به دین اسلام در اثر بررسی و تحقیق و کنجکاوی باشد. و به خاطر پیدا کردن نقاط ضعفی در دین خانوادگی و نقاط قوتی در دین اسلام، چنانکه در صدر اسلام چنین بود.

۳ - صدور اسلام، حتی توسط رهبرش، به وسیله معجزه و خرق عادت نبود، بلکه خود پیغمبر هم تبلیغ می‌نمود، مناظره و مجادله می‌کرد، به مسافرت‌های تبلیغی می‌رفت. گاهی یکی و دو نفر ایمان می‌آوردند و بقیه سنگ و چوبش می‌زدند، و او را دیوانه و جادوگر می‌خواندند.

۴ - اسلام به انضباط و محدودیت و رعایت آداب و مقررات دعوت می‌کند، که همه آنها برخلاف میل و خواهش نفسانی انسان است. به جرأت می‌توان گفت هیچ دین و مکتبی تا آنجا که تاریخ نشان می‌دهد مانند اسلام، در مقررات عبادی و اخلاقی و سیاسی و اجتماعی محدودیت وجود ندارد. بنابراین باید اقرار کرد که یکایک افرادی که در صدر اسلام از هر بی‌دینی یا دینی به اسلام گرویده‌اند، فهمیده و دانسته‌اند که از آزادی به سوی قید و محدودیت می‌روند، با وجود این با

اختیار و آزادی و انتخاب شخصی خویش، آن آزادی و استراحت را رها کرده، به سوی تنگنا و محدودیت رفته‌اند. لذا این انتخاب و گزینش را با رفتن مسیحی به سوی ماتریالیسم و یا رفتن مسلمان به سوی هیپی‌گری و مکاتبی مانند آن نباید مقایسه کرد.

این بازگشتها و تجدید نظرها بسیار آسان است، زیرا رها کردن قید و محدودیت است. و آن هم مطابق میل و خواهش انسان، ولی از مسلمین صدر اسلام و هر کس در هر زمانی از دینی به اسلام می‌گردد و از روی حقیقت آنرا می‌پذیرد باید تعجب کرد، تعجبی در این حد که او از آزادی به سوی قید و محدودیت گرویده است.

اکنون پس از بیان این چهار مقدمه مختصر معلوم می‌شود، اشکالی که ذهن اینجانب را مشغول نموده این است که چگونه به اسلام گرویدن مردم امروز، نزدیک به محال رسیده است، در صورتی که این امر در صدر اسلام امری ممکن و عادی بود، بلکه به آسانی پیش می‌رفت و روز افزون بود؟! *وَمِنْ رِسَالَتِي*

ممکن است افرادی ارتجالاً و بدون مطالعه جواب دهند که نفوذ معنوی و قدرت ربّانی و داشتن معجزه و خرق عادت پیغمبر (ص) را نباید فراموش کرد. و این امور بود که محال امروز را ممکن آن روز کرده بود، ولی نویسنده تقاضا دارد، این بزرگواران به مقدار قوت دلیل خود بیندیشند، به مساوی بودن مردم در ترک عادت بیندیشند، به مشکل بودن پذیرفتن دعوتی در ابتدا و آسان بودن آن بعد از گذشت چهارده قرن بیندیشند.

در اینجا اندیشه‌های دیگری هم هست، ولی بالأخره از جمع و تفریق همه این اندیشه‌ها، به نظر اینجانب این امر محال به ممکن نزدیک نشده است. ما پیغمبر اکرم (ص) را می‌بینیم که در ابتدای رسالت خویش غذایی تهیه می‌کند و خویشان نزدیک خویش را دعوت می‌کند و رسالت الهی خویش را با آنها در میان

می گذارد. در آن مجلس تنها یک تن به نام علی بن ابیطالب (ع) می پذیرد و بقیه سرباز می زنند، و حتی عمویش ابولهب خشونت می کند و ناروا می گوید.
به سلاطین زمانش نامه می نویسد و ایشان را به اسلام دعوت می کند، برخی متمایل می شوند و برخی پرخاش کنان نامه را پاره می کنند.

تمام این مطالب دلیلی روشن بر این است که خداوند متعال اراده کرده است، که پذیرش و پیشرفت اسلام در میان مردم طبیعی و عادی باشد، نه از راه معجزه و خرق عادت، حتی در مورد معجزاتی که از رسول اکرم (ص) صادر شده است، تا آنجا که تاریخ گزارش می دهد، هیچیک اثر مثبت نداشته، بلکه بعد از هر معجزه ای بینندگان و حاضران، آنحضرت را به ساحری و جادوگری نسبت می داده اند، چنانکه قرآن مجید حال ایشان را بدینگونه وصف می کند: **وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ** «و اگر آیتی مشاهده کنند، رو برگردانند و گویند همیشه این جادوها بوده است».

اما در جریان طبیعی زنی یهودی را می بینیم که همسایه پیغمبر است و از عنادی که با پیغمبر (ص) دارد، خاکستر و خاکروبه منزلش را هنگام بیرون آمدن پیغمبر به جانب آنحضرت می ریزد، ولی وقتی که مریض می شود و حضرت به عیادتش می رود، او مسلمان می شود. به جوانی که مسلمان شده است سفارش احترام مادر مشرکش را می کند، و آن مادر چون آن سفارش را می فهمد مسلمان می شود. علی بن ابیطالب (ع) مردی غیر مسلمان را بدرقه می کند و او به خاطر آن عمل، مسلمان می شود. امام باقر و صادق و حضرت رضا - علیهم السلام - با کافرانی به ملائمت و صفا، بحث و احتجاج می کنند و آنها مسلمان می شوند و خلاصه تا آنجا که تاریخ نشان می دهد هر کس به دست پیغمبر و ائمه اطهار (ص) مسلمان شده

است، از راهی طبیعی و عادی بوده که دیگران هم می‌توانند آن راه را بروند، چنانکه در زمان گذشته گاهی هم این جریان برای برخی از دانشمندان اسلام پیش آمده است. ولی در عصر ما این امر به افول و غروب می‌گراید.

برای اینکه شگفتی درونی خود را از این امراض اظهار کنم به بیان تمثیل دیگری می‌پردازم: ما مسلمین که ادعا داریم مقررات و قوانین اسلام، مطابق فطرت و سرشت انسان وضع و تعیین شده است، معنایش این است که مثلاً تنها مسلمین جهان برای خوراک خویش، روغن و برنج و سیب و هلو و گلابی را انتخاب کرده‌اند، که با معده و قلب و کلیه و کبد روحی انسان سازگار است. و دیگران که جمعیت آنها بیش از مسلمین است به جای این خوراکیهای مفید، گاه و یونجه و پوست و برگ درخت می‌خورند، که یا متوجه اشتباه خود نیستند، و یا با وجود توجه و هوشیاری به کجروی خود ادامه می‌دهند. یقین بدانید که نه نویسنده و نه خواننده و نه هیچ مسلمانی در مقام مقایسهٔ دین خود با ادیان دیگر حاضر است از این تمثیل اندکی پائین‌تر بیاید.

اکنون سؤال این است که چگونه می‌شود مردمی که ما آنها را دیوانه هم نمی‌دانیم به چنین گزینش احمقانه‌ای تن در دهند؟ رمز این چشم‌پندی یا مغالطه‌کاری در کجاست؟ به نظر نویسنده شایسته است مسلمین برای حل این مشکل مسابقه‌ای مطرح کنند و به نویسنده بهترین مقاله جایزه‌ای شایسته عطا کنند. آنچه در بادی امر به نظر می‌رسد این است که گفته شود: مسلمین به مقررات دینی خود عمل نمی‌کنند، آنها از خوبی سیب و گلابی سخن می‌گویند ولی خود، چیز دیگر می‌خورند. پیداست که دیگران هم به عمل و خوراک مسلمین می‌نگرند، نه به سخن و زبانشان، بلکه گاهی دیده می‌شود، که دیگران سیب و گلابی را به نام دینی دیگر انتخاب کرده‌اند، و مسلمین را می‌بینند که در مقام گزینش و عمل

خلاف گفتارشان رفتار می کنند.

پیداست که همه مسلمین این چنین نیستند، در میان مسلمین الگوهای فضیلت و اُسوه‌های تقوی و کرامت در لباس روحانیت و غیرروحانیت وجود دارند. ایشان هم در میان مردم هستند، وهم تبلیغ و دعوت را وظیفه خود می دانند، وهم به گفته‌های خود ایمان و باور قطعی دارند، ولی باز هم تأثیر و بازده چشم گیری مشاهده نمی شود. آنچه در اینجا به نظر کوتاه نویسنده می رسد و قطعاً هنوز نارسا و خام است، این است که گفته شود: مبلغین اسلام باید احتجاجات و مناظرات پیغمبر و ائمه (ص) را با دقت و موشکافی مطالعه کنند و ظرافتها و ریزه کاریهایی را که آنان بکار برده اند متوجه شوند و بکار برند. و ما در اینجا به چند نمونه آن اشاره می کنیم.

اول: از مطالعه مناظرات پیشوایان دین با مخالفین و منکرین استفاده می شود که آنان صلوات الله علیهم به طرف مقابل خود مجال فکر و اندیشه می دادند، محیط صفا و خلوص و صمیمیت ایجاد می کردند، سخنان آنان را با دقت و حوصله تا به آخر گوش می دادند، تا آنها سفره دل خویش بگشایند و در عین حال احساس امنیت و آرامش کنند، تا هیچگونه خوف و تقیه ای در میان نباشد و مخالف اسلام از بازگو کردن همه ضمیر و تمام محتوای مغزش هیچگونه ترس و هراسی احساس نکند، بلکه باور کند که مبلغ اسلام می خواهد او را آزاد گذارد و هیچگونه اکراه و تحمیلی در میان نیست. البته این چنین شخصی برای پذیرش حق آماده می شود، و اگر عناد و لجاجی نداشته باشد، حلاوت و لذت سخن حق را لمس می کند و در نتیجه نمی تواند نپذیرد. ولی اگر چنین زمینه ای پیدا نشود، هیچگونه امیدی به تأثیر آن دعوت نمی توان داشت.

اکنون به دو نمونه از این گونه احتجاج توجه فرمائید:

الف: سالهای اول دعوت پیغمبر اکرم (ص) بود. آنحضرت با جماعت اندکی

جلو در کعبه نشسته بود و آیات قرآن را برای آنها تلاوت می فرمود. جماعتی از بزرگان قریش مانند: ولید، ابوجهل، عاص، ابوالبختری و ابن امیه که در آن روز از ابرقدرتان مکه بودند، آن منظره را مشاهده کردند و با یکدیگر گفتند: امر محمد بالا گرفته و دعوتش چشم گیر شده است. در مسجد می نشیند و مردم را به ترک بت پرستی می خواند! برویم و با او مناظره کنیم تا سرکوبش دهیم و مجابش کنیم و ادعایش را باطل سازیم، تا خفیف شود و دست از این سخنان بردارد. اگر قبول نکرد شمشیر برآن را به سراغش می بریم.

ابوجهل گفت، کی با او مجادله کند؟

ابن ابی امیه گفت: من.

همگی پذیرفتند و به سوی حضرت روان گشتند. ابن ابی امیه شروع به سخن

کرد و گفت:

ای محمد ادعای بزرگی می کنی و سخن وحشتناکی می گوئی. تو گمان می کنی فرستاده پروردگار جهانی، در صورتی که سزاوار نیست خالق و پروردگار مردم، مانند توئی را که غذا می خوری و در بازار راه می روی، فرستاده خود کند. پادشاه روم و فارس را می بینی که فرستادگانشان ثروتمند، مرقه، دارای قصرها و خیمه ها و بردگان و خدمتگزاران می باشند. پروردگار جهان که فوق پادشاهان است، پس او باید بهتر از آنها را بفرستد، بعلاوه تو اگر پیغمبر باشی، نباید فرشته ای همراهت باشد که تو را تصدیق کند و ما او را ببینیم، یا اصلاً خدا بجای تو باید فرشته ای را بفرستد، تو مردی جادو شده ای نه پیغمبر. حضرت فرمود: سخن دیگری داری؟ گفت آری، اگر خدا می خواست از میان ما پیغمبری بفرستد، ولید بن مُغیره یا عروقه بن مسعود را برمی گزید که از بزرگان مکه و طائفند و ثروتمند و مرقه می باشند.

حضرت فرمود: سخن دیگری هم داری؟

گفت آری. ما به تو ایمان نمی آوریم مگر آنکه چشمه پرآبی در مکه بیرون آری که ما را از بی آبی نجات دهد، یا بوستانی پر از خرما و انگور داشته باشی که هم خودت بخوری و هم به ما بخورانی، یا آسمان را بر سر ما پائین آوری، یا آنکه خدا را با همه فرشتگانش نزد ما حاضر کنی، یا یک خانه پر از جواهر داشته باشی که به ما بدهی تا ثروتمند شویم و - به عقیده تو - طفیان کنیم، یا آنکه در پیش چشم ما به آسمان بالا روی و نامه ای با امضاء خدا بیاوری که به من و همراهیانم خطاب کرده باشد که به محمد ایمان آورید، او فرستاده من است. تازه اگر همه این کارها را بکنی ما به تو ایمان نمی آوریم، بلکه اگر ما را به آسمان بالا ببری و درهای آن را به روی ما بگشایی و ما را داخل آن کنی، خواهیم گفت: چشم بندی کرده ای و جادو نموده ای.

حضرت فرمود: سخن دیگری هم داری؟

گفت: ای محمد مگر آنچه گفتم بس نیست. سخن دیگری ندارم. هر چه می خواهی بگو. اگر دلیلی داری دلت را خالی کن و آنچه را از تو خواستیم بیاور. رسول خدا (ص) رو به آسمان کرد و فرمود: بار خدایا، تو هر سخنی را می شنوی و از همه چیز آگاهی، آنچه را بندگان گفتند تو خود میدانی.

آنگاه آیاتی از قرآن کریم را که پاسخگوی پیشنهادات آنهاست قرائت نمود^{۱۱} و سپس فرمود: ای بنده خدا^{۱۲} تو گفتی که من چون غذا می خورم شایسته پیغمبری نیستم، بدان که این کار به دست خداست. در این جهان خواست او عملی می شود و حکم او اجرا می گردد. و او پسندیده صفات است، نه تو و نه دیگری را حق اعتراض بر او نیست. آنگاه یکایک اشکالات و اعتراضات او را بازگو نمود و پاسخهای متین و مؤدب باز گفت. از آن جمله فرمود: تومی گوئی من جادو شده ام. من که مدت

۱۱ - آیات ۹۳ تا ۹۶ سوره اسراء

۱۲ - اسم او عبدالله بود.

چهل سال در میان شما بودم، همگی مرا با عقل سالم و تشخیص صحیح آزمایش کرده‌اید. و از من سخن ناروا و ضعیف و دروغ نشنیده و خیانت و خطائی مشاهده نکرده‌اید. و حتی سخن سست و رأی نادرستی از من نشنیده‌اید، چگونه می‌شود مردی در این مدت با چنین عصمتی در میان شما زندگی کند و با وجود این به نیروی خود متکی باشد، نه تأیید الهی؟^{۱۲} (لازم است علاقه‌مندان به روش تبلیغ انبیاء، این مناظره را با دقت و تأمل بخوانند) ملاحظه کنید پیغمبر اکرم (ص) در برابر یاهو گوئی‌های او علاوه بر آنکه سخن او را قطع نمی‌کند، تا استدلال خود را بیان کند، با کمال دقت و متانت به سخن او گوش می‌دهد و بلکه سه بار می‌فرماید: سخن دیگری هم داری که نگفته باشی و او ادامه می‌دهد.

ب- زندیقی نزد امام صادق (ع) آمد و سفرهٔ دل خود را این گونه گشود:

زندیق: چگونه این مردم خدائی را که نمی‌بینند عبادت می‌کنند؟

امام: دلها با نور ایمان، خدا را دیده و عقلها با بیداری و فراست خود. چنانکه چیزی را با چشم مشاهده کنند، او را دیده و ثابت کرده‌اند. همین دید و اثبات به وسیلهٔ حسن ترکیب و هماهنگی محکمی که از جهان مشاهده می‌کنند، و به وسیلهٔ پیغمبران و آیات محکّمات کتب آسمانی بر آنها عرضه می‌شود، برای ایشان کافی است و دیدن او را نمی‌جویند.

زندیق: آیا اونمی تواند در برابر مردم ظاهر شود تا او را ببینند و بشناسند و از

روی یقین عبادتش کنند؟

امام: محال پاسخ ندارد.^{۱۳}

۱۲- ان رسول الله (ص) كان قاعداً ذات يوم بمكة بقاء الكعبة اذ اجتمع جماعة من رؤساء قريش، منهم

الوليد... احتجاج طبرسي، چاپ نجف ص ۱۳.

۱۳- ومن سؤال الزنديق الذي سأل ابا عبد الله (ع) عن مسائل كثيرة انه قال كيف يعبد الله الخلق ولم يروه...

احتجاج طبرسي، چاپ نجف ص ۱۸۳.



زندیق : پس فرستادگان او را به چه دلیل اثبات می کنی ؟

امام : بعد از آنکه ثابت کردیم که ما آفریدگاری برتر و بالاتر از خود و همه مخلوقات داریم و او حکیم است و دیده نمی شود، و ممکن نیست با بندگانش رفت و آمد داشته باشد و سخن بگوید، ثابت می شود که او فرستادگانی دارد تا بندگانش را به مصالح و منافعشان راهنمایی کنند، تا باقی بمانند و فانی نشوند. آنان در خلقت مانند مردمند و با آنها رفت و آمد می کنند، ولی از جانب خداوند مؤید به معجزات و خارق عادات... .

زندیق : خدا اشیاء را از چه آفرید ؟

امام : آفرید نه از چیزی.

زندیق : چگونه چیز از نه چیز (لاشیء) بوجود می آید ؟

امام : اشیاء یا از چیز آفریده می شوند یا از نه چیز اگر از چیز آفریده شوند باید آن چیز همراه خدا باشد، و قدیم باشد. و چیز قدیم، حادث، فانی و متغیر نمی شود. بعلاوه اگر آن چیز اصلی، یکی می بود مانند یک جوهر یا یک رنگ پس این جنسها و رنگهای متعدد و مختلف از کجا پیدا شد؟ اگر در اول حیات بود، پس مرگ از کجا آمد و اگر مرگ بود، حیات از کجا پیدا شد و نمی توان گفت هر دو از ازل بوده اند زیرا حیات ازلی به موت تبدیل نمی شود و موت ازلی هیچگونه قدرت و بقائی ندارد.

زندیق : پس چرا می گوئید، اشیاء ازلی است ؟

امام : این سخن کسانی است که خداوند مدبر اشیاء را متکرمی شوند، و

— o — براستی، جوابی موجز و رسا و مفید و زیبا است، زیرا ظاهر شدن خداوند در برابر مردم متوقف است بر اینکه او جسم باشد تا مردم او را ببینند و جسم بودن او محال است، زیرا جسم حادث است و حادث علت می خواهد یعنی قدرتی لازم است که جسم را در ماده و شکلی خاص صورتگری کند، پس سؤال تو در حقیقت پدید آمدن امر محال است و چنین سؤالی جواب ندارد (مترجم).

پیغمبران را تکذیب می کنند و دینی خود ساخته جعل می کنند. وجود حرکت و دگرگونی در جهان دلیل بر وجود صانع و مدبّر است.

زندیق : بنابراین صانع جهان پیش از آنکه حوادث جهان را پدید آورد به آنها آگهی دارد؟

امام : او همیشه عالم است پس آفرید آنچه را می دانست؟^{۱۴}

زندیق : وجود او اجزاء مختلفی دارد یا هماهنگ ؟

امام : او جزء ندارد که مختلف باشد یا هماهنگ.

زندیق : پس یکتائی او چگونه است ؟

امام : ذات او واحد و یکتا است، نه مانند واحدهای دیگر که از اجزائی مرکب شوند و به شماره درآیند.

زندیق : او که نیاز به مخلوق نداشت و مضطر هم نبود و کاریاوه هم نمی کند چرا مخلوقات را آفرید؟

امام : آفرید تا حکمت خود اظهار کند و علم خود نافذ سازد و تدبیر خویش اجرا نماید.

زندیق : چرا همین دنیا را محل ثواب و عقاب نکرد و آخرتی هم خلق نمود؟

امام : این دنیا محل آزمایش و بازار تحصیل ثواب است، آکنده از آفات و شهواتست و ممکن نیست دار جزاء باشد.

زندیق : آیا این از حکمت است که کسی که دشمن ندارد، برای خود دشمنی به نام ابلیس بیافریند، و او را بر بندگانش مسلط کند تا به نافرمانیش دستورشان دهد و از اطاعتش بازشان دارد و به گفته خودت با لطائف و حیل به دل مردم راه یابد و وسوسه کند تا آنها او را انکار کنند، و معبود دیگری برگزینند؟

۱۴ - کلمة «همیشه عالم» صفت مرکب است نه آن که (همیشه) قید زمانی (عالم) باشد.

امام : این دشمن که تومی گوئی، دوستی و دشمنیش به او سود و زیانی نرساند و از ملک او چیزی کم نکنند. از دشمنی باید احتراز کرد که نیروی سود و زیان رساندن داشته باشد. ابلیس بنده اوست، او را آفرید تا عبادتش کند. او مدتی عبادت کرد و هنگامی که با سجود کردن برای آدم امتحان شده، حسد ورزید و سجده نکرد. خدا هم او را لعنت نمود و از صفوف فرشتگانش خارج ساخت، و به زمینش نازل کرد. او هم دشمن بنی آدم شد، ولی هیچکاری جز وسوسه نمی تواند بکند، او با همه این احوال ربوبیت خدا را قائل است.

زندیق : سجده برای غیر خدا جائز است؟

امام : نه.

زندیق : پس چرا خدا ملائکه را امر به سجود آدم کرد؟

امام : کسی که به امر خدا سجده می کند خدا را سجده کرده است.

زندیق : اصل کهنات (غیبگوئی) از کجا پیدا شد و مردمی چگونه از آینده خبر

می دهند؟

امام : غیبگوئی در زمان جاهلیت و در فاصله بین آمدن دو پیغمبر بود. مردم در

اموری که برایشان روشن نبود، به کاهن رجوع می کردند و او آنها را خبر می داد.

کهنات از راههای مختلف پیدا می شود، مانند فراست چشم، ذکاوت دل و وسوسه

نفس ...

شیطان حوادثی را از زمین می فهمد و به کاهن القاء می کند اما حوادث آسمان

را نمی تواند بفهمد تا با وحی مشته نشود و مردم به گمراهی نیفتند. در گذشته گاهی

شیطانی به اخبار آسمان راه پیدا می کرد و کلمه ای را دزدانه می ربود و به کاهن

می گفت، و آن کلمه کم و زیاد می شد و موجب اختلاط باطل به حق می گشت.

ولی از زمانی که شیاطین از استراق سمع ممنوع گشتند کهنات آسمانی منقطع

گشت، و اکنون گاهی شیاطین، اخبار دزدیدن و کشتن و ناپدید گشتن کسی را به کاهن می دهند.

زندیق : شیاطین چگونه به آسمان بالا می رفتند؟ آنها هم که مانند مردم جسم و سنگینی دارند.

امام : آنها مخلوق رقیقی هستند که خوراکشان نسیم است. زندیق سپس از اصل سحر و انواعش می پرسد، از هاروت و ماروت می پرسد، از اختلاف طبقات مردم می پرسد، از تساوی اصل و اختلاف به حسب تقوی می پرسد. او می پرسد چرا خدا همه مردم را مطیع خود نیافرید؟ در موضوع جبر و تفویض سؤالات متعددی می کند. از علت غنی و فقیر بودن مردم می پرسد. مسائل پزشکی بسیاری را مطرح می کند. از حکمت ختان مولود پسر می پرسد. از علت مستجاب نشدن بعضی از دعاها می پرسد. می پرسد چرا بین زمین و آسمان رابطه نیست و رفت و آمد نمی شود. می پرسد اگر خدا هر صند سال یکبار مردگانی را زنده می کرد که ببینند و به ما بگویند که آنجا چه خبر است، شک از میان ما می رفت و مردم با یقین عبادت می کردند. از مذهب تناسخ می پرسد، از مذهب مانی می پرسد، از مذهب ثنویه می پرسد، از مذهب مجوس و بعضی از شرایعشان می پرسد، از علم نجوم و هیأت، از فضیلت رسول بر ملک می پرسد. از تعریف سعادت و شقاوت سؤال می کند. می گوید چراغ که خاموش شد دوباره نورش بر نمی گردد، پس چگونه روح خارج شده از بدن برمی گردد. می پرسد روح انسان از هنگام مرگ تا قیام قیامت در کجاست؟ از فرق روح و باد می پرسد. از دوباره زنده شدن می پرسد. می پرسد مردم در قیامت برهنه محشور می شوند یا با کفهای خود. از سنجش اعمال انسان با میزان می پرسد. می گوید آتش دوزخ برای گنهکاران کافی نبود که خدا مار و عقرب هم در آنجا بیافرید؟! می پرسد چگونه می شود که اهل بهشت هر میوه ای را که از درخت

بر می گیرند، دوباره به جایش می روید. باز هم می پرسد و پاسخ می شنود. آنقدر سؤال می کند که هر نویسنده و خواننده ای از مطالعه و نوشتنش خسته می شود، ولی امام (ع) با کمال متانت و خونسردی اشکالات را می شنود و پاسخ می دهد، و ما دهها مانند این مناظرات را از ائمه معصومین می بینیم که با کفار و مشرکین و مخالفین می کنند و خسته نمی شوند.

دوم: از شرایط لازم برای مبلغ اسلام زبان نرم داشتن و از هرگونه اهانت و استخفافی دوری گزیدن است. چگونه مبلغی می تواند ادعا کند که او برای خدا و برای انجام وظیفه دینی دعوت می کند، و از او سخن درشت و اهانت آمیز نسبت به بنده خدائی شنیده شود، که برای هدایت و راهنمایی نزد او آمده است؟ و چگونه می توان از کسی که اهانت می شنود، انتظار پذیرش و تسلیم داشت؟ حتی اگر کسی به مخاطبش بگوید «تو سخن مرا نمی فهمی، تو هنوز باید درس بخوانی» این خود نوعی استخفاف است علاوه بر آنکه گفتن این گونه جمله ها دلیل بر عجز گوینده از استدلال و برهان و نارسائی منطق و بیان است، دلیل بر تکبر و خودبینی اوست، دلیل بی ادبی و کسر شخصیت اوست. خداوند متعال با شیطان و فرعون و نمرود محاجه می کند و به آنها نمی گوید «نمی فهمید» در تمام مناظرات پیغمبر و ائمه اطهار (ص) تا آنجا که اینجانب رسیدگی کرده است یکبار هم دیده نشده که آن بزرگواران حتی به ابوجهل ها بگویند «تو نمی فهمی» مگر جواب «تو نمی فهمی» این نیست که شما چرا بیان و استدلالی مطابق فهم من نمی آورید؟ وقتی نمرود به ابراهیم گفت: اگر خدای تو زنده می کند و می میراند، من هم چنین می کنم و دستور داد دو زندانی را آوردند یکی را آزاد کرد و دیگری را اعدام نمود. اگر شما بودید می گفتید تو چرا فرق میان زنده کردن و آزاد کردن را نمی گذاری. زنده کردن به معنی حیات بخشیدن به کالبد بی جان است، نه از زندان آزاد کردن، ولی ابراهیم به

او این سخن را نگفت، بلکه گفت: خداوند خورشید را از مشرق ظاهر می کند، تو اگر می توانی از مغرب ظاهر کن. نمرود این سخن را فهمید و ساکت شد. در میان مسلمین چه در لباس روحانی و چه در لباس عادی افرادی را می بینیم که خداوند متعال، نسبت به آنان عنایتی فرموده و به آنها دل روشن و عرفانی عنایت فرموده است که در مقایسه با افراد عادی در سطح بسیار بلندی قرار دارند. این عارفان روشن دل هرگاه با کوردلان نادان، مواجه می شوند و به مناظره و مجادله می پردازند، هیچگاه به آنها «تونمی فهمی» نمی گویند، زیرا از جمله عرفان آنها این مطالب است:

۱ - آنها می دانند که عارف باید شکر خدا را بجای آورد که به او چنین نعمت عظمائی عطا شده است، نه آنکه دیگران را سرکوفت دهد که چنین نعمتی ندارند.

۲ - عارف در برابر غافلان و بی خبران باید برخوردی توأم با ترحم و دلسوزی داشته باشد نه با سرزنش و سرکوبی.

۳ - عارف می داند که عرفانش برای خود او حجت است، نه دیگرانی که به این مرحله نرسیده اند، آنها یا جاهل قاصرند و یا مقصر. در هر حال تکلیف نمودن آنها به آنچه نمی دانند، تکلیف به مالایطاق است.

۴ - وظیفه عارف در برابر خداوند، سنگین تر از غیر عارف است، زیرا خدا از هرکسی به اندازه دانش و فهمش حساب می کشد.

۵ - اگر به مخاطبش بگوید تونمی فهمی، او را از اسلام رمیده و متنفر می سازد.

۶ - پیشوایان دین هم در برابر چنین غافلان و بی خبرانی قوار می گرفتند، و هیچگاه به آنها نسبت نادانی نمی دادند، با وجود آنکه فاصله عرفان آنان با بی خبری مخاطبان، خیلی بیشتر از فاصله عرفان او با مخاطبش می باشد.

۷ - عارف اگر از اوج عرفان خود و حسیض غفلت دیگران، سینه اش تنگ

شود باید مانند پیشوایان دین سر میان چاه کند و عقده دل آنجا بگشاید.